

کیفیت تلبس مفاهیم ذهنیه به لباس وجود (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نَمَّ مَطْلُقُ الوجودِ لِلشَّيْءِ الْمُتَحَقِّقِ بِأَيِّ نَحْوٍ مِنَ الْأَنْحَاءِ وَ طَوْرٍ مِنَ الْأَطْوَارِ يُقَابِلُهُ الْعَدَمُ الْمَطْلُوقُ الْمَسَاوِقُ لِرَفْعِ جَمَلَةِ الوجودَاتِ وَقَدْ يَجْتَمَعَانِ لَا بِإِعْتِبَارِ التَّقَابِلِ كَمَا فِي تَصَوُّرِ مَفْهُومِ الْمَعْدُومِ الْمَطْلُوقِ الْمُتَعَرِّى عَنِ الوجودِ مطلقاً^۱.

این بحثی را که مرحوم آخوند در اینجا بیان می‌کند همان مطلبی است که قبلاً در بحث حقیقت کیفیت تصور ماهیات و وجود ذهنی مطرح شد. مطلب زائدی در اینجا نیست فقط بحث یک مقداری در جنبه مسائل عدمی و صرف عنان در تلبس مفاهیم معدومه به لباس وجود ذهنی، ترکزش بیشتر شده است. می‌فرمایند که در حقیقت وجود نه تنها عروض او بر اعیان خارجی محرز است بلکه نسبت به مفاهیم ذهنی هم همین عروض وجود، موجود است و صحبت و بحث در عدم - چه عدم به عنوان عدم مطلق و یا عدم مضاف - به همین حیثیت برمی‌گردد. وقتی که یک مفهوم عدم مطلق تصور می‌شود، این مفهوم عدم مطلق بر اساس یک قضیه حقیقیه غیر بتیه

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۵.

- که در واقع برگشتش به شرطیه است ولی حالا غیر
بتّیه است - عقل برای این مفهوم یک مابایزائی تصور
می کند تا اینکه بتواند خودش را قانع کند بر اینکه این
مفهوم را تصور کرده والا اگر از اول نفس هیچ گونه
مابایزائی نتواند برای این تصور کند اصل تصور آن
مفهوم هم در اینجا ممتنع خواهد بود. همین مطلب را
در مورد قوای واهمه می توانیم به دست بیاوریم؛
وقتی که ذهن یک صورتی را مثل عُنقاء یا حیوانات
ماقبل تاریخ تصور می کند، مثل این صورتهایی که
الآن در بعضی از این فیلم ها تصویر می کنند و اسمش
را حیوانات ماقبل تاریخ می گذارند، در واقع آثار پیدا
شده از آنها اینها را تصویر می کنند که باید به این
شکل باشند یعنی اگر این مهره ها و آثار و بقایای
استخوان ها به این کیفیت باشند طبعاً باید سر به این
نحو باشد و گردن به این نحو باشد و اندام بدن به
این کیفیت باشد. این را ما که ندیدیم و این حیوان
برای ماقبل تاریخ است اما چطور چنین مسئله ای را
مطرح می کنند که به ضرس قاطع این است یعنی این
صورت همین حیوان ماقبل تاریخی است براساس
این نشانه ای که الآن ما در دست داریم؟!!

این را قوه متوهمه ذهنیه و قوه خلاقه ذهنیه می‌گوییم که از یک شیء معدوم مابایزاء می‌سازد؛ چیزی که الآن در مقابل ما نیست الآن در مقابل ما یک مشت استخوان است. برفرض این استخوان را هم با وسایلی ما به دست آوردیم که مربوط به ما قبل تاریخ است، ولی بالأخره حیوان که در جلوی ما نیست خوابش را هم ما ندیدیم بلکه براساس یک ذهنیتی [باشد مثلاً] دستگاهی بتواند درست کند لعلّ اینکه سرش این‌طور نباشد سرش یک‌طور دیگری باشد هزارتا احتمال می‌رود ولی ما می‌گوییم که نه، این به این کیفیت است فرض کنید که دایناسورها به این کیفیت بودند کروکودیل‌ها به این نحوه قبلاً وجود داشتند و الآن بقایایی که از آنها هست الآن به این نحو است. این مابایزاءسازی می‌شود؛ ذهن از آن یافته‌هایی که در خارج با آن یافته‌ها سروکار دارد، آن یافته‌ها را می‌گیرد و غیر از آنچه که در خارج هست را در ذهن خود می‌سازد و خلق می‌کند و آن را ترسیم می‌کند و به نمایش می‌گذارد. در مسائل مربوط به عدم هم همین‌طور است؛ عدم زید را

ترسیم می‌کند. حالا این عدم، عدم مضاف است و یک‌قدری تازه آسان‌تر است ولی وقتی که بحث روی عدم مطلق برود قدری مشکل‌تر می‌شود. مثلاً عدم زید را در ذهن خود می‌آورد؛ می‌گوید: زید در اینجا نیست پس نبود زید در اینجا محکم است. نبود زید چیست که باید در اینجا باشد؟ این یک مابایزائی می‌سازد یعنی زید را تصور می‌کند، وجود زید را تصور می‌کند و بعد آن وجود زید را در اینجا تصور می‌کند و بعد این وجود را از اینجا برمی‌دارد و از این در بیرون می‌کند. پس جای او خالی می‌شود. این کارها را همه ذهن انجام می‌دهد. آن جای خالی زیدی که الآن در اینجا می‌گوید: زید نیست، این مابایزاء عدم مضاف است. ذهن این را انجام می‌دهد.

عدم‌سازی ذهن

بنابراین ذهن عدم را می‌سازد گرچه عدم مابایزائش خود مفهوم عدم و نیستی است ولی ساخت این عدم در ذهن و مابایزاء برای او درست کردن یک امر وجودی است. این امر وجودی از کجا پیدا می‌شود؟ از وجود ذهنی پیدا می‌شود.

پس این وجود آن‌قدر دایره‌ او وسیع است که

حتی ترک عدم را هم - نه به آن حقیقت عدمیت خودش، بلکه به آن مفهوم خودش - شامل می شود و عدم مضاف را هم شامل می شود تا چه رسد به آن صور خیالیه و متوهمه که اینها همه یافته ها و بافته های ذهن است و موجب خلاقیت ذهن خواهد شد. این ماحصل مطالب ایشان است. البته تا به بحث جدید که حالا *إن شاء الله* به این بحث جدید برسیم.

تلمیذ: در بحث وجود ذهنی می فرمودید که *قوه* و همیه که انسان می خواهد یک شیئی را بسازد یا در واقع تصویر بکند، لزومی ندارد که در واقع حالا یک اجزاء را از جایی دیگر بخواهد بگیرد و بیاورد مثل دایناسور که فرمودید که حالا اشکالش را دیده، مثلش یک چیزی اختراع می کند حالا سرش مثل او نباشد ... بله نظرتان به این کیفیت است، دیگر یعنی لازم نیست که از قبل اصلاً دیده باشد یا شنیده باشد خودش این را می آید اصلاً می سازد و تصویر می کند

استاد: بله، بله، همین طور است.

تلمیذ: الان می فرمایید که نه ممکن است که باید طرف باشد. خب واقعاً هم باید همین طور باشد یعنی این طور نیست که الان این سری هم که درست می کند هیچ شباهتی با هیچ سری ندارد یا هیچ شباهتی به هیچ چشمی ندارد ولی به هر حال این چشم را دیده یا شنیده، توصیفش را شنیده یا این را دیده، حالا مثل آن نه - باز کمتر، بیشتر - اجزاء دیگر یا اشکال دیگری را که می خواهد تصویر کند و به آن وجود بدهد در واقع ...

استاد: درست است. سرمایه ها و آن داده های

اصلی را این قبلاً به دست آورده حالا در

دخل و تصرف در آنها [اعمالی را انجام می دهد]

فرض کنید که چشمی را که در خارج دیده این قدر

است یک چشم این قدری برمی دارد درست می کند.

اینکه دیگر می تواند این کار را بکند. یا فرض بکنید

که دمی را که در خارج دیده خیلی دم دراز باشد

خیلی دم درازی مثلاً دم شیر یا ببر باشد حالا یک دم

درست می‌کند که پنج شش متر طولش هست و ضخامتش هم خیلی زیاد است و این را به حیوان عظیم‌الجثه‌ای می‌آید مونتاژ و وصل می‌کند. بالآخره اصل و اساس مسئله در ذهن هست والا چیزی را که سَبَقِ علمی نسبت به او نداشته باشد چطور می‌تواند آن را بیاورد و از او خلق کند یا از او بسازد؟! این سبق علمی یا از داده‌های خارجی است یا از یافته‌های خود ذهن بدون ارتباط با خارج است، به‌طور کلی باید یک یافته‌هایی در ذهن او وجود داشته باشد تا اینکه بتواند این مسائل را درست کند و در همه چیز همین‌طور است. فرض کنید که شما **الآن بَحْرٌ مِّنْ زَبِيقٍ** که در مطوّل خوانده‌اید **خَبْ بَحْرٌ مِّنْ زَبِيقٍ** [وجود خارجی] ندارد. ما تا آنجایی که سراغ داریم و آن زَبِيق که ما دیدیم در همان میزان الحراره^۱ بوده و آن‌هم به مقدار یک عدس ما دیدیم این زَبِيق وجود دارد حالا این زَبِيق را می‌آییم به یک بحر و دریا تبدیل می‌کنیم. زَبِيقی که در خارج وجود ندارد ولی همین سبق ذهنی ما می‌آید یک مابایزائی

^۱ . میزان الحراره: دماسنج . (محقق)

برای این زیبق به وسعت یک دریا درست می‌کند.
در مسائل عدمی هم قضیه همین‌طور است.
علی‌کلّ حال بایستی که قبلاً مسبوق به یک اطلاعاتی
در ذهن باشد.

تلمیذ: نظر خودم در وجود ذهنی همین بود.

استاد: خب پس شما مؤید هستید.

تلمیذ: نه، در وجود ذهنی این اشکال برای من بود، یعنی آنجا یک مقداری حل نشد.

استاد: نه خب باید مسبوق به اطلاعاتی باشد

بدون این که نمی‌شود. حتی در تصور عدم هم ذهن
وقتی که عدم را تصور می‌کند - حالا به خارج کاری
نداریم - حداقل وجود خودش را تصور می‌کند یا
نه؟! این وجود را در یک مکانی تصور می‌کند، بعد
نبود او در آن مکان، عدم می‌شود. یا نبود خودش را
می‌شود تصور بکند که این در یک وقتی نبوده و الآن
شده، بدون اینکه با چیزی ارتباط داشته باشد؟!
بالآخره باید یک مایه وجودی در این میان باشد تا
بعد تخیل خودش را بر این بنا بگذارد و از این نشئت
بگیرد؛ آن تخیلی که می‌خواهد بکند باید از آن مایه
وجودی باشد، چه صور خارجی باشد که در ذهنش
هست یا اینکه صور معنوی باشد؛ معانی‌ای در ذهن
باشد لازم نیست حتماً صور خارجی باشد.

تلمیذ: اجتماع نقیضین چه چیزی را در واقع داشته که الآن مابزائش را دارد نفی می‌کند یا می‌خواهد اثبات کند که ما می‌گوییم که تصور می‌کند که شما فرمودید مفهومش در ذهن باشد؟

استاد: قیام را احساس می‌کند یا نه؟ زید را در

حالت قیام احساس می‌کند بعد یک تصور دیگر هم

در اینجا می‌کند؛ زید را در حالت عدم قیام تصور

می‌کند حالا آن عدم قیام یا جلوس است یا غیر

جلوس است بالأخره عدم قیام است. بعد می‌آید

این‌طور حساب می‌کند که اگر زید قائم است - این

صغری و کبری را می‌چیند که - پس باید لا قائم باشد

اگر زید لا قائم است **فی حینِ اَنَّهُ لا قائم** پس باید

قائم باشد و از این دو نتیجه این‌طور می‌شود:

نمی‌شود زید هم قائم و هم لا قائم باشد.

تلمیذ: پس این تصور و مفهوم اجتماع نقیضین نشد؟

استاد: نقیضین شد دیگر!

تلمیذ: نشد چون یک بار لا قائم تصور کرده یک بار قائم تصور کرده است.

استاد: بعد اینها را کنار هم می‌گذارد.

تلمیذ: ولی هیچ‌وقت اینها را باز در ذهنش هم نمی‌تواند تصور بکند یعنی اجتماع نقیضین ...

استاد: بله، ببینید ذهن نمی‌تواند درحالی که یک

شیئی سفید است درعین حال آن شیء را سیاه تصور

کند، این امکان ندارد؛ نه در خارج امکان دارد و نه

در ذهن امکان دارد. ذهن نمی‌تواند زید را درحالی که

قائم است در همان موقع قیام او را جالس فرض کند

این امکان ندارد! اما این را می‌تواند بگوید که

نمی‌شود زید هم جالس و هم قائم باشد، این را می‌تواند بگوید؟! این اجتماع نقیضین شد. این را کنار هم گذاشت. بله، در عین اینکه او قائم است نمی‌تواند تصور جلوس بکند، پیغمبرش هم نمی‌تواند! اما هر شخص عادی می‌تواند بگوید که زید قائم و جالسش باهم جمع نمی‌شوند! خب این اجتماع نقیضین یا اجتماع ضدین شد. منظور ما هم همین است. یعنی ذهن می‌آید دو مفهوم را در کنار همدیگر می‌گذارد نه اینکه روی همدیگر بار کند، بلکه در کنار هم می‌گذارد و می‌گوید که اگر این است آن نیست، و اگر آن است این نیست بنابراین هردو باهم نیستند و نمی‌شود هردو باهم باشند.

و كذا الحال في العدمات الخاصة إلا أنَّ هناك نظراً آخرَ حيثُ إنَّ العدمَ الخاصَ كما أنَّ مفهومَه كالعدم المطلق باعتبار التمثل العقلي له حصَّةٌ مِنَ الوجود المطلق كذلك موصوفهُ بِخصوصِه له حظٌّ ما مِنَ الوجود و لهذا حُكِمَ بِافتقاره إلى موضوع كما تَقْتَضِي الملكة إليه.

و همین حال در عدمی‌های مخصوص - در عدم‌های مضاف - هست الا اینکه در اینجا یک مطلب و نکته ظریفی هست، از آن جایی که عدم خاص همان‌طوری که مفهومش مثل عدم مطلق - فرق نمی‌کند - به اعتبار خود تصور و تمثیل عقلی و صورتی که در عقل پیدا کرده یک حصه‌ای از وجود

مطلق دارد چون در ذهن آمده اما در این عدم خاص یک چیزی هست که در عدم مطلق نیست همین طور موصوفش که همان عدم خاص باشد مثل عمی، یک حظی از وجود دارد؛ حظّ اعتباری مثلاً سر سوزنی، کم، خیلی سفت هم نمی شود گفت. **و لهذا حکم بافتقاره ...** لهذا حکم به احتیاج او به موضوعی شده است، همان طوری که ملکه احتیاجی به موضوع دارد.

لذا گفتیم که خود آن وضعیت نابینایی - این منظور مرحوم آخوند است - همان حالت نابینائی در جایی که می توانست بینا باشد، این حالت نابینایی یک حالتی است، گرچه عدم البصر است ولی یک حالتی است که انسان با عدم البصر فرق می گذارد [یعنی] بین عدم البصر و بین عمی، والاّ این هم عدم البصر دارد، چرا نمی گوئیم کور است؟! آن حالت عمی یک حصه بسیار ناچیزی از وجود را دارد که این مسئله در عدم مطلق نیست.

ثُمَّ مَطْلُقُ الوجودِ لِلشَّيْءِ الْمُتَحَقِّقِ بِأَيِّ نَحْوٍ مِنَ الْأَنْحَاءِ وَ طَوَرٍ مِنَ الْأَطْوَارِ يُقَابِلُهُ الْعَدَمُ الْمَطْلُوقُ الْمَسَاوِقُ لِزَفْعِ جَمَلَةِ الوجوداتِ وَقَدْ يَجْتَمِعَانِ لَا بِاعْتِبَارِ التَّقَابُلِ كَمَا فِي تَصَوُّرِ مَفْهُومِ الْمَعْدُومِ الْمَطْلُوقِ الْمُتَعَرِّئِ عَنِ الوجودِ مطلقاً إِذْ قَدْ انْسَلَبَ عَنْهُ جَمِيعُ الوجوداتِ فِي هَذَا الْاِعْتِبَارِ.^۱

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۵.

حالا ایشان بحث عدم مطلق و اینها را بیان می‌کنند که عدم تنافی وجود با تصورات عدم ذهنی است.

ثُمَّ مَطْلُقُ الْوُجُودِ لِلشَّيْءِ ... مطلق وجود برای

شیئی که در خارج تحقق پیدا می‌کند به هر کیفیتی که می‌خواهد تحقق پیدا کند؛ تحقق جوهری، تحقق عرضی، تحقق نفسی، تحقق عینی، مقابل این وجود، عدم مطلق است که این مساوی است با رفع همه وجودات به هر کیفیتی است. مقابل زید چیست؟ عدم است. مقابل وجود بیاض عدم است. مقابل وجود موضوع، عدم است. مقابل وجود ضد، عدم است. **وَقَدْ يَجْتَمَعَانِ لَا بِاعْتِبَارٍ ...** گاهی اینها جمع می‌شوند، نه به اعتبار تقابل، یعنی به اعتبار تقابل با همدیگر جمع نمی‌شوند که اینها چون درقبال همدیگر هستند [جمع شوند] همان‌طوری که شما معدوم مطلق را تصور کنید که مطلقاً خالی از وجود است. شما در اینجا همه وجودات را از او سلب کردید. چرا؟ چون معدوم مطلق، معدوم مطلق است.

مع أَنَّ هَذَا الْاِعْتِبَارَ بِعَيْنِهِ نَحْوُ وُجُودٍ وَ هَذَا الْاِنْسِلَابُ بِذَاتِهِ نَحْوُ اِنْتِسَابٍ.

اما همین اعتبار را که آمدید از او سلب کردید
خودش یک نحوه وجود است. گفتید که مقصود از
عدم مطلق سلب همهٔ انحاء وجودات است. خوب
یک چیزی هم الآن به او دادید. انحاء وجودات را از
او سلب کردید مثل وجود عرض، وجود جوهر،
وجود نفس؛ وجود تصور نفسی و تصور مفهومی،
چون تصور مفهومی وجود است ولی ما از عدم
مطلق این را هم حتی سلب می‌کنیم و می‌گوییم:
العدم المطلق لا یكون فی الذهن و لا یكون فی
الخارج و لا یكون شیئاً أصلاً، از هر نحوهٔ وجود
ما عدم مطلق را سلب می‌کنیم، اینکه ما داریم این
انحاء وجودات را از او سلب می‌کنیم داریم یک
چیزی به او می‌دهیم. چون داریم می‌گوییم: وجود
عدم مطلق این نیست، پس یک چیز دیگر است.
همین که می‌گوییم: عدم مطلق این نیست پس ما
داریم یک چیزی را به آن اضافه می‌کنیم؛ باز از آن
مرتبهٔ عدم مطلق بودن و از مرحلهٔ اطلاق داریم در
نفس خودمان این را درمی‌آوریم.

حقیقت عالم هوهویت

لذا این یک بحث خیلی مهمی است که اینجا آن

حقیقت مسئلهٔ عالم هوهویت و عالم احدیت روشن می‌شود که اصلاً در عالم احدیت و در عالم هوهویت که از او تعبیر به عالم عماء می‌کنند اصلاً در آنجا نمی‌شود تصور کرد، به‌خاطر همین است. یعنی هر چیزی را به او اضافه کنید او را از این بساطت درآوردید، هر چیزی را از او سلب کنید او را از این اطلاق بیرون آوردید. هیچ کاری نمی‌توانید بکنید فقط بنشینید نگاه کنید! یعنی هیچ نظره‌ای نسبت به این مسئله [نیست]. بله، اشاره‌ای، کنایه‌ای، ایهامی، ابهامی، از اینها همه گفته‌اند اما هیچ کسی نیامده آن حقیقت معنای هوهویت و معنای احدیت را بیان کند. اینجاست که خدا خودش در این مقام می‌آید:

﴿هُوَ آءِٓاَوَّلُ وَّآءِٓاَخِرُ وَّآءِٓاَظْهَرُ وَّآءِٓاَبَاطِنُ وَّهُوَ بِكُلِّ شَءٍ عَلِيمٌ﴾^۱ از این مرتبهٔ هوهویت خبر می‌دهد که چطور این هوهویت وقتی که بروز و ظهور پیدا بکند این می‌شود. این خیلی نکتهٔ عجیب و دقیقی است که ما بتوانیم این مرتبهٔ احدیت را به

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۳. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۱:

«اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن، و او به همه چیزها داناست.»

یک نحوی که قابل برای ادراک است؛ یعنی نزدیک باشد نه اینکه واقعاً ادراک بشود، به مقدار سعه فکری و سعه ذهنی، خودمان را به این مرتبه نزدیک کنیم و احساس کنیم که این مرتبه با وجود این خصوصیت و این شرایط چگونه می تواند تحقق خارجی داشته باشد!

تلمیذ: این روایت: **أَنَّهُ سَأَلَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَيْنَ كَانَ رَبُّنَا قَبْلَ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ فِي عَمَاءٍ مَا فَوْقَهُ هَوَاءٌ وَ مَا تَحْتَهُ هَوَاءٌ.^۱**
چیست؟

معنای روایت «كَانَ فِي عَمَاءٍ مَا فَوْقَهُ هَوَاءٌ وَ مَا تَحْتَهُ هَوَاءٌ»

استاد: دارد نفی می کند؛ «**مَا فَوْقَهُ هَوَاءٌ وَ مَا**

تَحْتَهُ هَوَاءٌ» ما، مای نافیه است دیگر. یعنی هیچ چیز در آنجا نبوده است. در اینجا مقصود از هوا، همان بروز و ظهور است یعنی آن حقیقت مجرد بعینه تشخیص داشت اما این تشخیص ظهور نداشت. یعنی ظهور خارجی برای این تشخیص نبود ولی برای خودش ظهور بود. حالا ما چطور می توانیم این حقیقت ظهور را با مدرکات خودمان بفهمیم؟ ما

^۱. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۵۴.

ترجمه: «شخصی از رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم پرسید که پروردگار ما، قبل از خلقت آسمان ها و زمین کجا بود؟ پس درود خدا بر او فرمود: در تاریکی ای بود که بالای آن هوا نبود و زیر آن هوا نبود.» (محقق)

ظهور را به معنای سنگ و درودیوار می گیریم، ظهور
 را به معنای رنگ قرمز، سیاهی، زردی و سبزی
 می گیریم اما اگر یک نحوه ظهور و حقیقت ظهور
 معنایی برای انسان پیدا بشود که نتواند با هیچ
 کلمه‌ای آن حقیقت را بیان کند آن وقت می فهمد
 منظور از این روایت چیست. وقتی که معنایی برای
 انسان روشن بشود که آن معنا حد نداشته باشد، قید
 نداشته باشد، ماهیت نداشته باشد، داخل در تحت
 مقولات عشر نباشد، داخل در تحت صور نباشد
 یعنی حتی صورت نداشته باشد چون اگر صورت
 داشته باشد داخل در تحت وضع، کم، کیف و اینها
 می رود؛ هر صورتی. اگر این یک حقیقت
 متشخصه‌ای باشد که هیچ وجود متعینی نداشته باشد
 و برای انسان پیدا بشود که در طول سیر پیدا می شود
 آن وقت انسان می فهمد که آن حقیقت عماء در عین
 عدم تشخص ظاهری چطور متشخص بوده، خداوند
 قسمت کند!

إِذْ قَدْ انْسَلَبَ عَنْهُ جَمِيعُ الوجوداتِ فِي هَذَا الِاعتبارِ مَعَ أَنَّ هَذَا الِاعتبارَ بِعَيْنِهِ نَحْوُ
 وجودٍ وَ هَذَا الانْسِلَابُ بِذَاتِهِ نَحْوُ انتِسَابٍ وَ هَذَا التَّعَرُّى فِي نَفْسِهِ نَحْوُ خَلطٍ لِعدمِ
 انْسِلَاخِهِ عَنْ تَصَوُّرٍ مَا وَ التَّصَوُّرُ وجودٌ عَقْلِيٌّ فَهُوَ فَرْدٌ مِنْ أَفْرَادِ مطلقِ الوجودِ فَانْظُرْ
 إِلَى شمولِ نورِ الوجودِ وَ عمومِ فيضِهِ كَيْفَ يَقَعُ عَلَى جَمِيعِ المفهوماتِ وَ المَعَانِي حَتَّى
 عَلَى مَفْهُومِ اللّاشيءِ وَ العدمِ المطلقِ وَ الممتنعِ الوجودِ بَمَا هِيَ مفهوماتٌ مُمَثِّلَاتٌ
 ذَهْنِيَّةٌ لَا بَمَا هِيَ سُلُوبٌ وَ أَعْدَامٌ.

وقتی که همه موجودات در این اعتبار از او سلب

می‌شود باینکه این اعتبار هم خودش یک نحوه وجود است؛ می‌گوییم: عدم مطلقى که این‌چنین است، خودش یک نحوه وجود است. و اینکه می‌گوییم که عدم مطلق این است که این‌طور نباشد، خودش یک نحو انتساب به وجود است؛ عدم مطلق آن است که صورت نداشته باشد. یعنى یک مسئله مبهمى را ما در اینجا منتسب به وجود کردیم چون ما داریم می‌سازیم، ما داریم این را خلقش می‌کنیم.

و هذا التعرّی فی نفسِه ... این تعرّی خودش

اختلاط است، ترکیب است. چون این تعرّی از

تصویرِ ما منسلخ نمی‌شود و تصور هم که وجود

عقلی و نفسی است بنابراین حتی عدم مطلق را هم

که شما تصور می‌کنید خودش فردی از افراد وجود

می‌شود. فانظرْ إلی شمولِ نورٍ ... پس نگاه کن و

بین شمول نور وجود و عموم فیضش چگونه بر همه

مفهومات و معانی واقع می‌شود حتی بر مفهوم لا

شیء و عدم مطلق و ممتنع الوجود از نقطه نظر مفهوم

بودن و تمثیل ذهنی، نه از نقطه نظر خودشان و ذات

خودشان به حمل اولی بلکه به حمل شایع، به حمل

اولی ممتنع الوجود، ممتنع الوجود است و معدوم

مطلق، معدوم مطلق است اما انسان می بیند که همین
عدم مطلق به حمل شایع خودش **نحوً من الوجود**
است. نه از نقطه نظر اینکه اینها سلبها و امور عدمی
هستند.

و قد دَكرنا اختلافَ حَمَلِ الشَّيْءِ عَلَى الشَّيْءِ بِالذَّاتِي الْأَوَّلِيَّ وَالْعَرْضِيَّ الصَّنَاعِيَّ وَ
بِهِ يَنْدَفِعُ إِشْكَالُ الْمَجْهُولِ الْمَطْلُوقِ وَ مَا شَاكَلَهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ نَقُولُ لِلْعَقْلِ أَنْ يَتَصَوَّرَ
جَمِيعَ الْمَفْهُومَاتِ حَتَّى عَدَمَ نَفْسِهِ وَ عَدَمَ الْعَدَمِ وَ الْمَعْدُومَ الْمَطْلُوقَ وَ الْمَعْدُومَ فِي الذَّهْنِ
وَ جَمِيعَ الْمَمْتَنَعَاتِ.^۱

ما اختلاف حمل شیء بر شیء را به ذاتی اوّلی و
حمل شایع صناعی ذکر کردیم و گفتیم که ممکن
است که یک شیء در حمل اوّلی ذاتی خودش باشد،
اما در حمل شایع صناعی اختلاف داشته باشد مثل
اینکه می گوئیم که جزئی آن است که **لا یصدق علی**
کثیرین **خب بالحمل الأوّلی الذاتی، الجزئی جزئی**
اما به حمل شایع صناعی شما می توانید این را بر همه
افراد تسری بدهید. **به یندفع إشکال المجهول ..**
اشکال مجهول مطلق و آنچه که مشابه با این است که
قبلاً هم صحبت شد با همین اختلاف حمل دفع
می شود.

ففي هذا الموضع نقول ... پس در این موضع

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴۶.

می‌گوییم که عقل می‌تواند همه مفهومات را تصور کند حتی عدم خودش را هم می‌تواند تصور کند، اینکه کاری ندارد. **و عدمِ العدمِ و المعدومِ المطلقِ**

... عدمِ عدم را هم می‌تواند تصور کند یعنی

می‌خواهم بگویم که واضح است؛ عقلی وجود ندارد

تا بخواهد حالا تصور نفی عدمش را بکند!! نیست!!

و المعدومِ المطلقِ ... و معدوم مطلق و معدوم

در ذهن را می‌تواند تصور بکند؛ اینکه چیزی در ذهن

من نیست. همین که تصور می‌کند یعنی هست. مثل

اینکه یکی روی دیوار بنویسد: کسی روی این دیوار

چیزی ننوشته است! خود همین، یعنی ننوشته است!

یعنی به حمل اولی ذاتی یک معنا می‌دهد و به حمل

شایع صناعی یعنی خود همین مکتوب.

و له أن يَعتبرَ المجهولَ المطلقَ و مفهومَي النقيضين و مفهومَ الحرف و يحكمُ عليها بأحكامها كعدمِ الإخبارِ في المجهولِ المطلقِ و نفى الاجتماعِ في النقيضين و عدمِ الاستقلالِ في المفهوميةِ في الحرفِ لا على أن يكونَ ما يتصوَّره هو ذاتُ المجهولِ المطلقِ و حقيقةُ النقيضين و فردُ الحرفِ و شخصُ العدمِ المطلقِ و شريكُ الباري.

[برای او معتبر است که] مجهول مطلق و دو

مفهوم نقيضين و مفهوم حرف را تصور کند. [مفهوم

حرف یعنی] همان مفهوم آلی و وجود رابط آن

حرف را تصور کند. **و يحكمُ عليها بأحكامها** ... [و

با احکامش بر آن حکم کند مثل عدم إخبار در

مجهول مطلق مثلاً] بگوید که **المعدوم المطلق لا**

يُخْبِرُ عَنْهُ و یا اجتماع در نقیضین را نفی کند یا عدم استقلال در مفاهیم حرفیه را [حکم کند] که مفاهیم حرفیه استقلال ندارد نه اینکه آن را که تصور می کند خودش مجهول مطلق است چون آن را که تصور می کند مجهول مطلق نیست اتفاقاً مشخص است. و **حقیقة النقیضین** ... و حقیقت نقیضین است و فردی از حرف و شخصی از عدم مطلق و شریک باری است.

إِذْ كُلُّ مَا يَتَقَرَّرُ فِي عَقْلِ أَوْ وَهْمٍ فَهُوَ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ الْإِمْكَانِيَّةِ وَالْمَعَانِي الْمَلْحُوظَةِ بِالذَّاتِ بِحَسَبِ الْحَمْلِ الشَّائِعِ وَلَكِنْ يُحْمَلُ عَلَيْهَا عُنَوَانُهَا بِالْحَمْلِ الْأَوَّلِيِّ فَقَطَّ فَلَمْ يُحْمَلْ عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا أَنَّهُ اجْتِمَاعُ النَّقِیْضِیْنِ أَوْ الْمَعْدُومُ الْمَطْلُوقُ وَشَرِیْكَ الْبَارِیِّ مَثَلًا بِالْحَمْلِ الشَّائِعِ الْعَرْفِيِّ.

[زیرا هر چیزی که در عقل یا وهم تقریر می شود] از موجودات امکانیه و معانی ملحوظه - و مخلوقه - بالذات به حسب حمل شائع است که این خودش یک فردی از آن مفاهیم ذهنیه و وجودات ذهنیه است. ولکن - **يُحْمَلُ** یا **يَحْمَلُ** - حمل می شود یا حمل می کند بر او عنوانات این مفاهیم را به حمل اولی فقط. **فَلَمْ يُحْمَلْ عَلَى شَيْءٍ** ... حمل نشده است بر یک شیء از این مفهوم ها که او اجتماع نقیضین است یا معدوم مطلق است یا شریک الباری است مثلاً به حمل شایع عرفی. ما نمی توانیم بگوییم که این

اجتماع نقیضین است؛ این که ما تصور کردیم. آن که اجتماع نقیضین است در خارج هست نه اینکه در ذهن ماست.

لأنَّ هذه المفهومات ليست عنواناً لشيءٍ من الطبائع الثابتة في عقل أو خارج بل العقل يتعمَّله الذي له يقدَّر و يفرض أنَّ شيئاً من هذه المفهومات عنوانٌ لفردٍ ما باطل الذات مُمتنع التحقق أصلاً.^۱

زیرا این مفهومات عنوان بر یک شیئی از طبائع ثابتہ در عقل یا در خارج نیستند بلکه وقتی که عقل می آید تعمل و اعمال رویہ می کند کہ می تواند، تقدیر می کند و فرض می کند کہ ہر کدام از این مفهومات عنوانی برای **فردمائی** هستند کہ باطل الذات و ممتنع التحقق هستند. می گوید: این را کہ من تصور کردم عنوان برای یک امری است کہ او باطل الذات است نہ این را کہ من تصور کردم؛ این را کہ من تصور کردم، تصور کردم.

فَيَحْكُمُ عَلَيْهِ لِأَجْلِ تَمَثُّلِ هَذَا الْمَفْهُومِ الَّذِي قَدَّرَ كَوْنَهُ مُعَنَوَنًا بِهَا بِامْتِنَاعِ الْحَكْمِ عَلَيْهِ أَصْلًا أَوْ الْإِخْبَارِ عَنْهُ رَأْسًا أَوْ الْوُجُودِ لَهُ مَطْلَقًا أَوْ الْإِسْتِقْلَالَ فِي مَفْهُومِهِ بِوَجْهِ كُلِّ ذَلِكَ عَلَى سَبِيلِ إِجَابِ قَضِيَّةٍ حَمَلِيَّةٍ غَيْرِ بَتِّيَّةٍ فِي قُوَّةٍ شَرْطِيَّةٍ لَزُومِيَّةٍ غَيْرِ صَادِقَةٍ الْطَرَفَيْنِ.

و حکم می کند بر این بہ خاطر تمثل این مفہومی کہ عقل تقدیر کردہ کہ این مفہوم ذہنی خودش معنون بہ این عنوان است؛ بہ ہمین عنوانی است کہ این الآن تصور کردہ است. **بامتناع الحكم عليه ...**

۱. همان، ص ۳۴۷.

به اینکه حکم بر او نمی‌شود کرد؛ یعنی آن مایبازاء را در ذهن آورده و بعد بر او حکم کرده است که لا يُخْبَرُ عَنْهُ. الإِخْبَارُ عَنْهُ رَأْساً... یا إخبار از او رأساً یا حکم به امتناع وجود مطلقاً در معدوم مطلق کرده است یا حکم به امتناع استقلال کرده در مفهومش در معانی حرفیه به وجهی، تمام اینها بر این سبیل است که یک قضیه حملیه غیر بتیه درست کرده که در قوه شرطیه لزومیه است که طرفینش صادق نیستند. در شرطه لزومیه لازم نیست که طرفینش صادق باشند بلکه فقط شرط لزوم در بین مقدم و تالی باید باشد. این هم همین طور است. اگر در خارج شریک‌الباری باشد ممتنع است، این لزومیه می‌شود و لازم نیست صادق باشد و در خارج باشد. آن وقت حملیه غیر بتیه می‌شود: شریک‌الباری ممتنع.

فَكَانَ مَفْهُومُ الْمَجْهُولِ الْمَطْلُوقِ مِنْ حَيْثُ يَتِمَّتْ نَفْسُهُ يَتَوَجَّهُ عَلَيْهِ صَحَةُ الْإِخْبَارِ عَنْهُ وَ إِنْ كَانَ بَعْدَهُ الْإِخْبَارُ عَنْهُ وَ أَنَّ امْتِنَاعَ الْإِخْبَارِ إِنَّمَا يَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ بِاعْتِبَارِ الْإِنْطِبَاقِ عَلَى مَا فَرَضَهُ الْعَقْلُ أَنَّهُ فَرْدٌ لَهُ تَقْدِيرٌ.

پس مفهوم مجهول مطلق از حیث اینکه خودش در ذهن تمثیل پیدا می‌کند ما می‌توانیم از او خبر بدهیم. لذا می‌گوییم: الْمَجْهُولُ الْمَطْلُوقُ لَا يُخْبَرُ عَنْهُ؛ الْمَجْهُولُ الْمَطْلُوقُ را مبتدا قرار می‌دهیم و لا يُخْبَرُ عَنْهُ را خبر قرار می‌دهیم. و إِنْ كَانَ بَعْدَهُ

الإخبارِ عنه ... اگرچه خبر ما عدمُ الإخبارِ عنه
است [و نمی‌شود از آن خبر داد]، عیب ندارد ولی
بالآخره خود این خبر است و امتناع إخبار متوجه این
معدوم مطلق می‌شود به اعتبار مابإزاء، یعنی بِاعتبار
الانطباق علی ما فرَضَه أَنَّهُ فردٌ له تقدیراً که اگر
در تقدیر فردی در خارج باشد به عنوان معدوم مطلق
لا يُخْبَر عنه است، نه به عنوان این وجود نفسی.
اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد